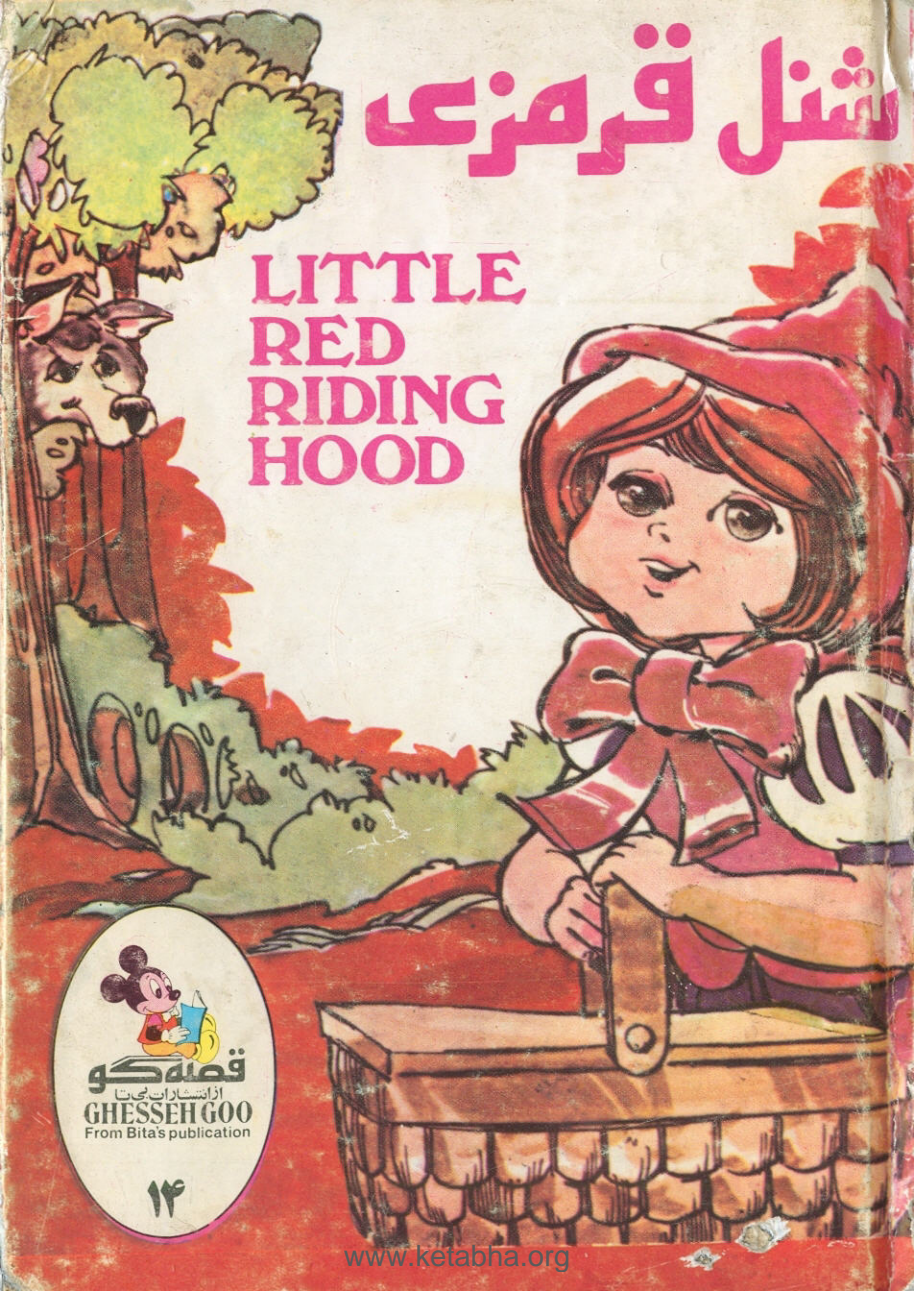


شکل قرمزى

LITTLE RED RIDING HOOD



قلمگو
از انتشارات بیتا
GHESSEH GOO
From Bitā's publication

۱۴



شنل قرمز

LITTLE RED RIDING HOOD

ترجمه: مهناز فصیحی

گویندگان داستان: شراره شفتی

با صدای: کنعان کیانی، مرتضی احمدی، خانم

نورالهی و ناهید و با همکاری فریدون دائمی و گروه

دیگری از هنرمندان رادیو و تلویزیون



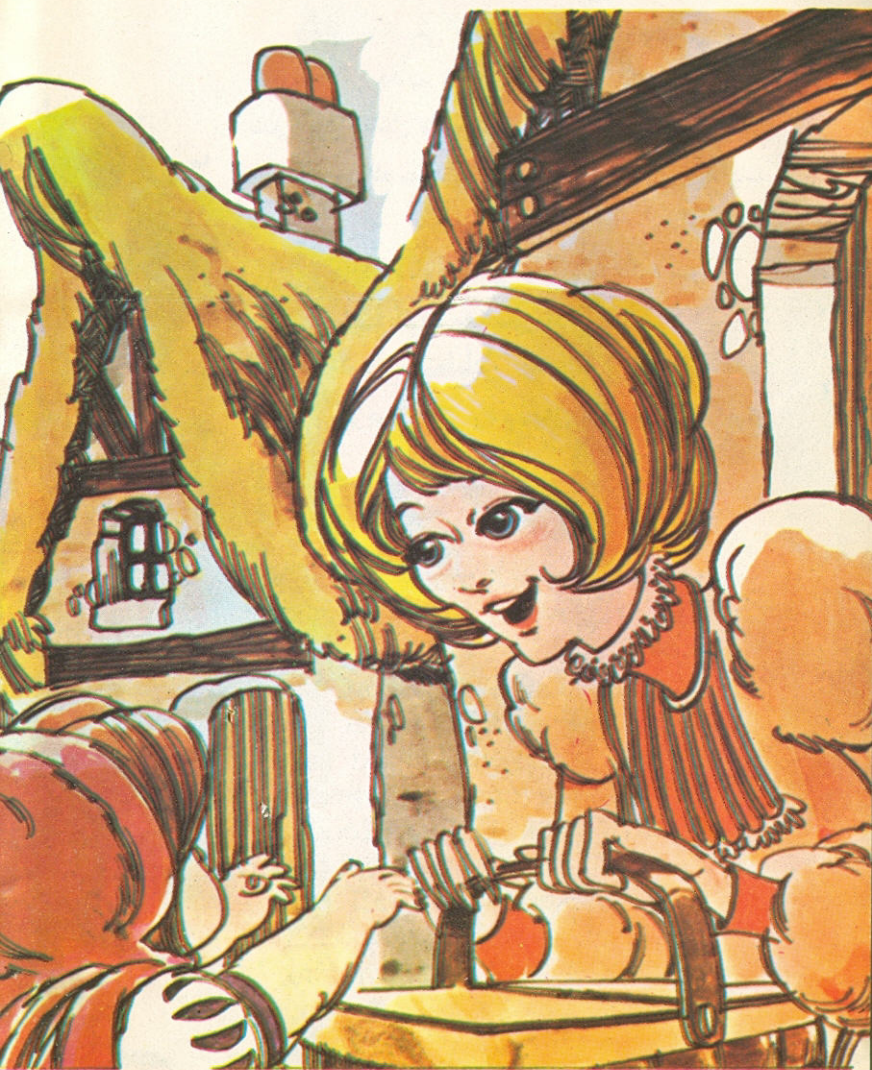


یکی بود یکی نبود غیر از خداه هیچکس نبود .
در روزگاران قدیم دختر کوچکی بود که همیشه یک
شنل قرمز مخمل می پوشید . این هدیه مادر بزرگش
بود . هر جا که میرفت همه او را به هم نشون میدادند
که :

نگاه کنید اون شنل قرمزیه که داره میره .
و مردم کم کم به همین اسم صداش کردند .
او دختر کوچولوی مامانی بود و لسی فقط یک عیب
داشت . هرچی را که مردم بهش میگفتند بکن فراموش
میکرد .

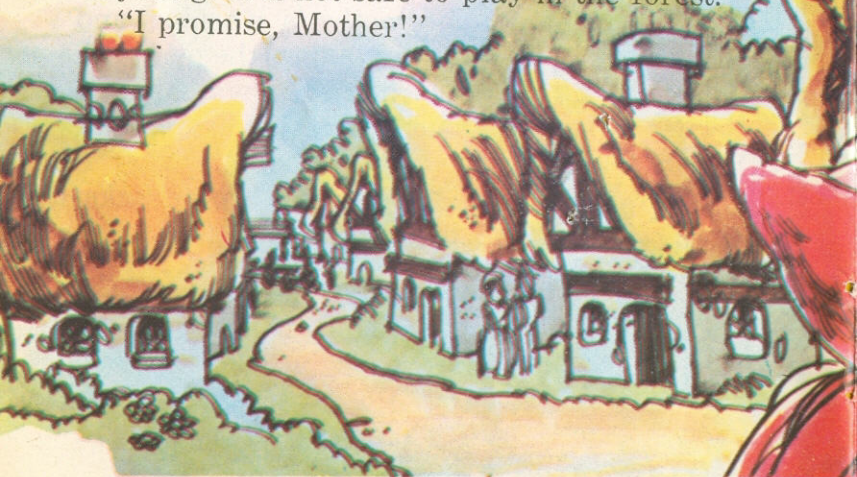
Once upon a time there was
a little girl who always wore a
hood made of red velvet. It
was a special gift from her
grandmother and wherever she
went, everyone would say,
"Look! There goes that pretty
Little Red Riding Hood!"
And that's what everybody
started to call her.
She was a very sweet little
girl, but she had one problem.
She always forgot what
people told her to do.





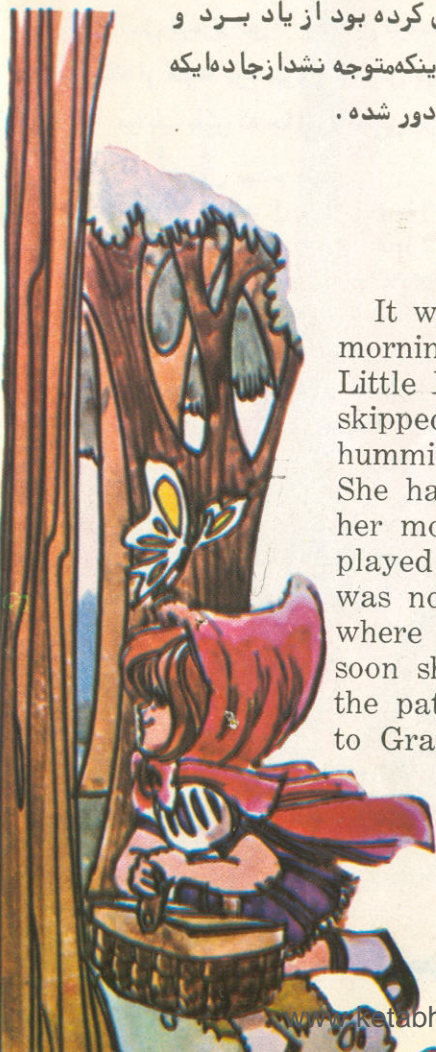
شنل قرمزی با خانوادهاش تو یک دهکده کوچکزندگی میکردند .
یکروز صبح مادرش با یک سبد پر از کیک و غذا آمد سراغش .
شنل قرمزی ازت میخوام که این سبد رو برای مادر بزرگت ببری .
شنل قرمزی فوراً " سبد رو گرفت و آماده شد که بره . اما قبل
از اینکه از خونه بره بیرون مادرش بهش گفت .
مواظب باش که جائی وانستی چون بازی کردن تو جنگل خیلی
خطرناکه . قول میدم مادر .

Little Red Riding Hood lived with her family in a tiny village. One morning her mother came to her with a big picnic basket filled with food and cakes. "Little Red Riding Hood, I want you to take this basket to Grandmother because she is ill." Little Red Riding Hood quickly got ready to leave, but before she went, her mother warned, "Now don't stop for anything. It is not safe to play in the forest."
"I promise, Mother!"



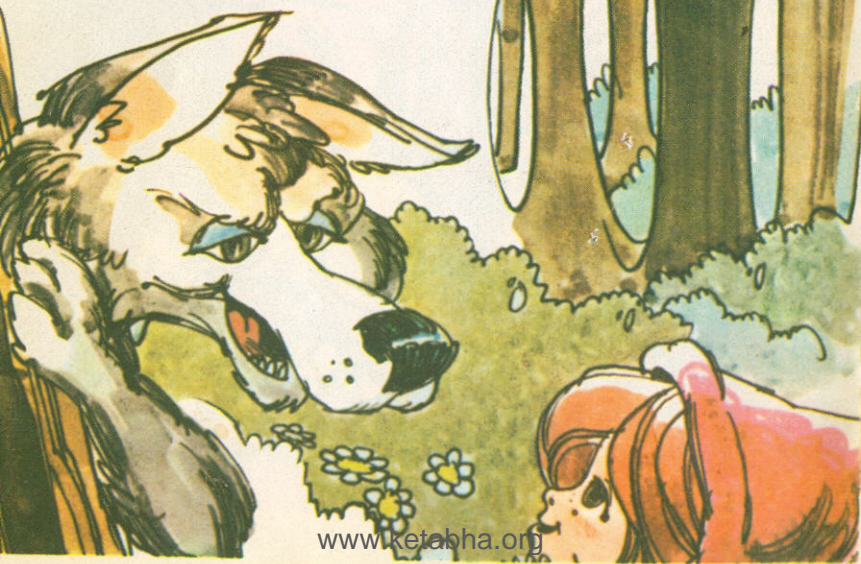
یکروز تابستانی قشنگی بود . شنل قرمزی راه جنگل
رو در پیش گرفته بود و آواز میخوند و میرفت . اون همه
چیزهائیکه مادرش بهش یاد آوری کرده بود از یاد برد و
همینطور مشغول بازیگوشی بود تا اینکه متوجه نشد از جاده ایکه
به خونه مادر بزرگ میرسه خیلی دور شده .

It was a sparkling summer morning in the forest and Little Red Riding Hood skipped along her way, humming a happy tune. She had forgotten all about her mother's warning and played along the way. She was not even watching where she was going and soon she was far away from the path that would take her to Grandmother's house.



ناگهان یک گرگ بزرگ از بوته‌ها بیرون اومد
و صاف جلوش وایستاد . شغل قرمزی هیچ نفهمید
که اون گرگ بدجنسیه بهمین دلیل اصلا " ازش
نترسید چون گرگه خیلی دوستانه رفتار میکرد .

Suddenly, a big wolf came
out of the bushes and
stopped right in front of her.
Little Red Riding Hood did
not know that he was a bad
wolf, so she did not feel at
all frightened. He seemed
very friendly.





صبح بخیر شنل قرمزی . کجامیری؟

خونه مادر بزرگم . آخه مریضه

تو سبد چیه؟

یک و غذا برای اینکه خوب بشه .

مادر بزرگت کجازندگی میکنه؟

پائین این جاده . یک مایل از

اینجادورتره . خونه اش کنار درختهای

بلوطه .

گرگه بهش گفت که اون جاده‌ای

رو میشناسه که خیلی کوتاهتره و اشاره

به راهی کرد که شنل قرمزی هرگز انو

ندیده بود .

از این جاده برو که زودتر به

خونه مادر بزرگت برسی .

خیلی متشکرم . و براهش ادامه داد .

“Good morning, Little Red Riding Hood.

Where are you going?”

“To my grandmother’s. She is sick.”

“What’s in the basket?”

“Food and cakes to help her get well.”

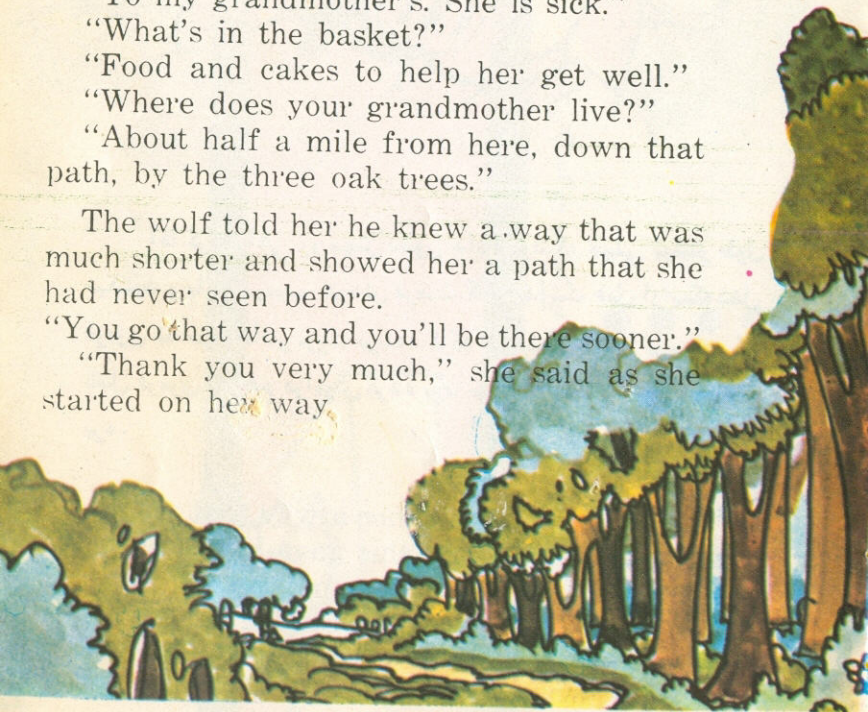
“Where does your grandmother live?”

“About half a mile from here, down that path, by the three oak trees.”

The wolf told her he knew a way that was much shorter and showed her a path that she had never seen before.

“You go that way and you’ll be there sooner.”

“Thank you very much,” she said as she started on her way.





آقا گرگه راهی رو بهش نشون داده بود که خیلی بیشتر طول میکشید و باین ترتیب خودش فرصت کافی داشت قبل از اینکه شنل قرمزی به خونه مادر بزرگ برسه . گرگه خودشو به آنجا برسونه . اما شنل قرمزی باز هم فراموش کرده بود مستقیم به خونه مادر بزرگش بره .

The wolf had shown her a way that would take much longer and this gave him time to reach Grandmother's cottage before Little Red Riding Hood could arrive. She again forgot her mother's warning to go straight to her grandmother's house.

اوه چه گلهای زیبایی . اوه یکی قشنگتر هم
اون بالا است .

و همینطور از این گل به اون گل میرفت . بعد
از مدتی از راهیکه او روبه خونه مادر بزرگش میرسوند
خیلی دور شده بود . او همینطور گلهای مختلف رو
از زمین میکند و خیلی هم خوشحال بود که میتونه
چنین دسته گل زیبایی رو به مادر بزرگش بده .

“Oh, look at that! A pretty flower! And a prettier one over there!” She ran from one flower to another and soon she was far away from the path that would take her to Grandmother. She picked buttercups, daisies and poppies and was very happy that she had such a lovely bouquet to give to Grandmother.





در همین موقع گرگ بد جنس یگراست رفت خونه مادر بزرگ

و در زد .

کيه؟

شنل قرمزيم . برات چيزهاي خوشمزه آوردم .

درو باز کن داخل شو عزيزم .

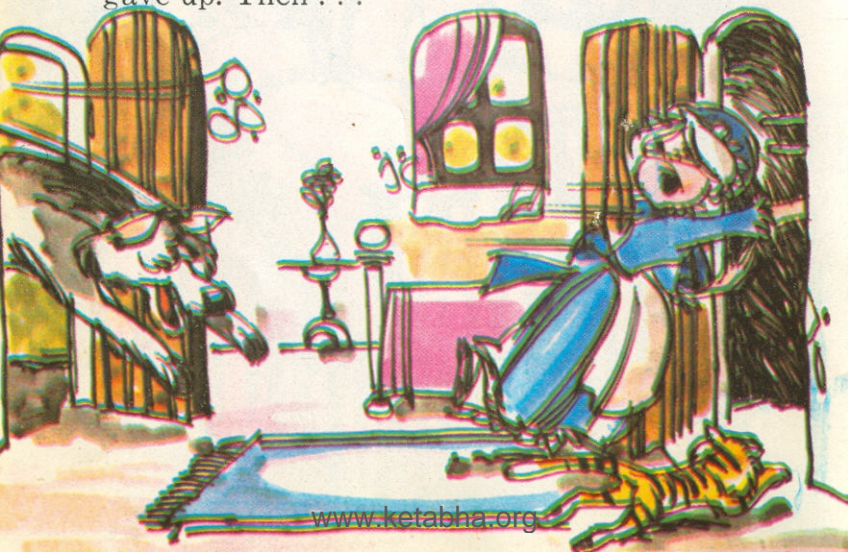
یکمرتبه آقا گرگه درو باز کرد و پرید تو. مادر بزرگ هم به سرعت دوید توی یک کمد و درش رو محکم بست. گرگه از اینکته نتونسته بود مادر بزرگ رو بگیره خیلی ناراحت بود با پنجه‌هاش روی در میکشید و فریاد میزد.

ای پیر زن بذار پیام تو. بذار پیام تو.
اما مادر بزرگ محکم در رو بسته بود. بالاخره گرگه خسته

شد.

The wolf threw open the door and jumped into the room, but Grandmother quickly ran into the closet and closed the door tight.

The wolf became very angry because Grandmother got away from him. He scratched the closet door. "Let me in, old woman, let me in." Grandmother kept it locked and he finally gave up. Then . . .



و با گذاشتن یکی از کلاه‌های مادر بزرگ به سرش و پوشیدن یکی از لباس‌های مادر بزرگ و انمود کرد که مادر بزرگه . عینک مادر بزرگ رو هم به چشمش گذاشت و رفت توی تخت او دراز کشید و منتظر شنل قرمزی شد .

The wolf disguised himself by putting on one of Grandmother's nightgowns, sleeping caps and glasses and climbed into bed to wait for Little Red Riding Hood.



شنل قرمزی هنوز داشت گل می چید که یکمرتبه یاد مادر بزرگ افتاد و خیلی تند بطرف خونه او حرکت کرد . خیلی تعجب کرد که در خونه باز بود . مادر بزرگ ؟
چیه عزیزم بیا تو .

شنل قرمزی مادر بزرگ رو روی تخت دید که پتوش رو تا کلهش بالا کشیده بود و قیافه اش هم عجیب بنظر میرسید .

Little Red Riding Hood was still busy picking flowers when suddenly she remembered her grandmother and set off as fast as she could to her house. She was surprised to find the door open.

“Grandmother?”

“Yes, my dear, come inside.”

There she saw Grandmother lying in bed, with the covers pulled up high. She certainly looked strange.





مادر بزرگ چه گوشهای بزرگی پیدا کردی؟

که صدای ترو بهتر بشنوم عزیزم .

مادر بزرگ چرا چشمهات اونقدر بزرگه؟

که بهتر تورو ببینم .

مادر بزرگ چه دماغ بزرگی پیدا کردی؟

که بهتر بتونم ترو بو کنم .

مادر بزرگ چه دهن بزرگی داری؟

“Grandmother, what large ears you have!”

“The better to hear you with, my dear.”

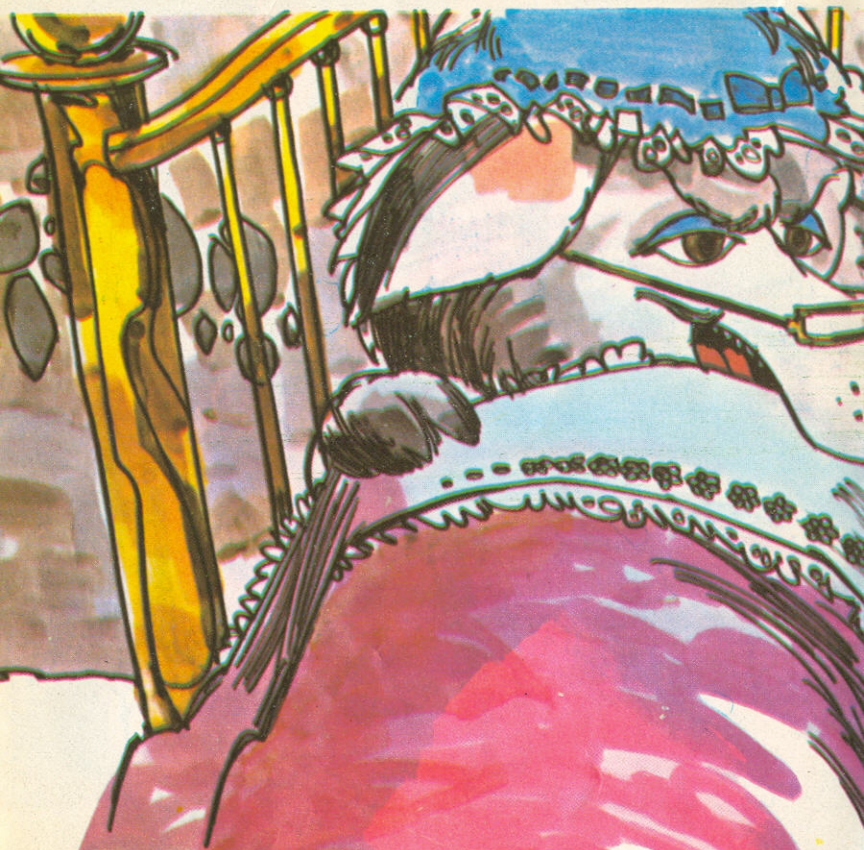
“Grandmother, what large eyes you have!”

“The better to see you, my dear.”

“Grandmother, what a large nose you have!”

“The better to smell you with, my dear.”

“Grandmother, what a large mouth you have!”



Meanwhile, the bad wolf went right to the grandmother's house and knocked on the door.

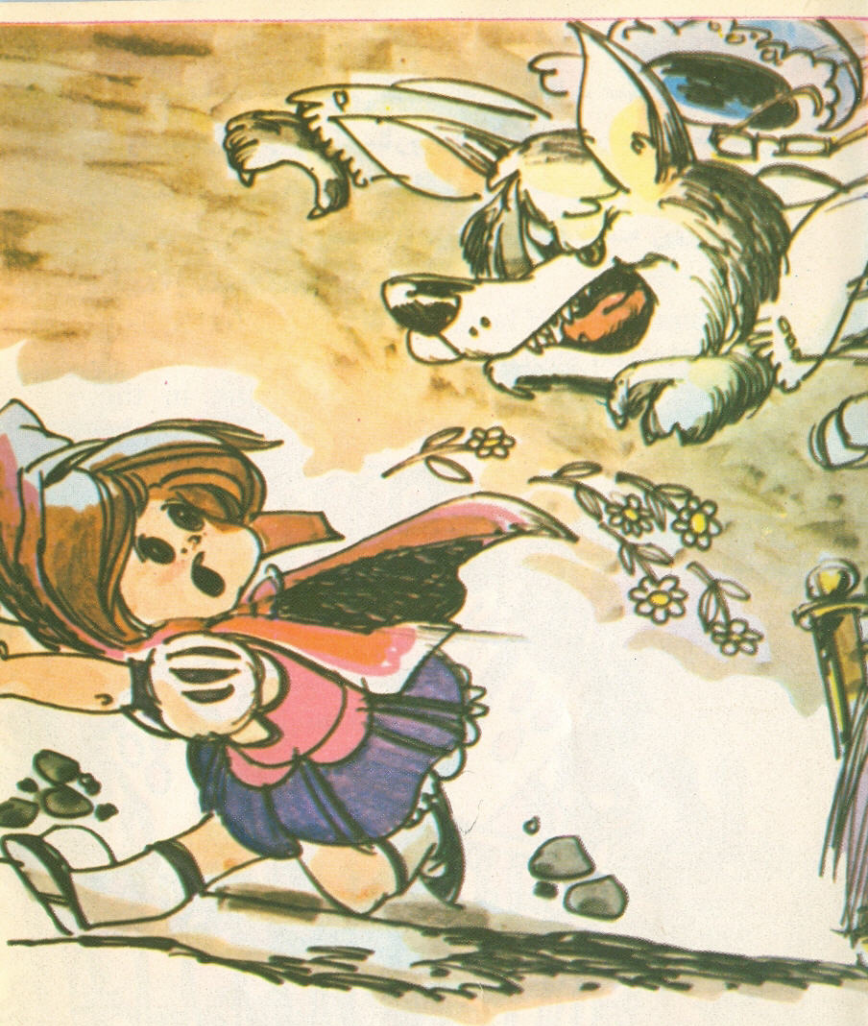
"Who's there?"

"Little Red Riding Hood, I've brought you some nice things to eat."

"Open the door and come in, dear."



که بهتر بتونم با اون تو رو بخورم عزیزم .
و در این هنگام گرگه از تخت پرید بیرون و شئل قرمزی رو
قورتش داد .

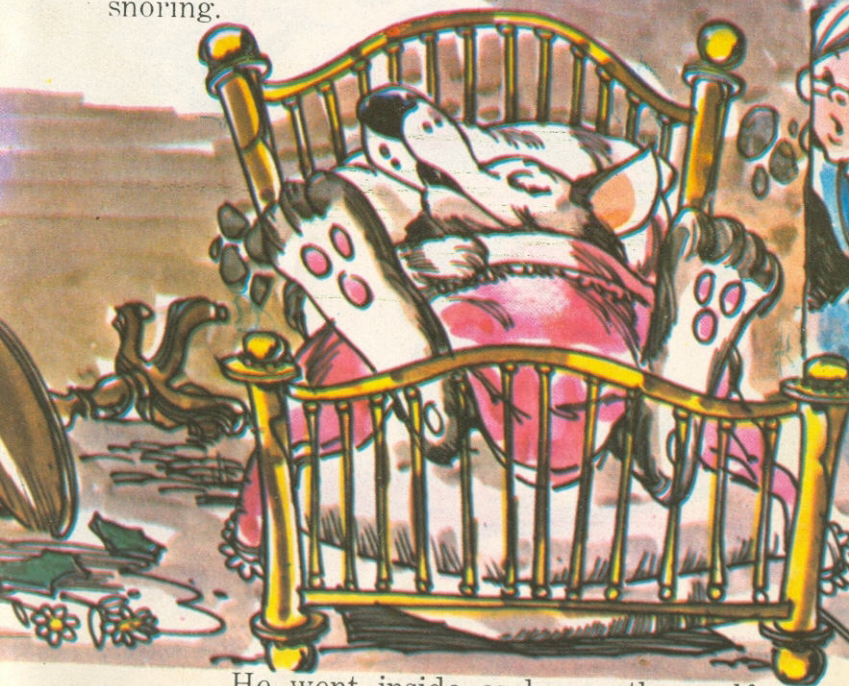


“The better to eat you with, my dear!”
With that the wolf sprang from the bed and
swallowed Little Red Riding Hood.

بچه‌ها بعد گرگه خیلی خسته شد . و بخواب عمیقی فرو رفت
و شروع به خرخر کرد . یک شکارچی که مادر بزرگ را میشناخت در
اون جنگل دنبال شکار بود اتفاقاً " از منزل مادر بزرگ گذشت و
صدای خرخری شنید . رفت توی خونه و دید که گرگه روی تخت
خوابیده و شکمش قلمبه شده .

Then the wolf became very tired, fell asleep
and started snoring very loudly.

A hunter who had been working in the
forest happened to walk by and heard the
snoring.



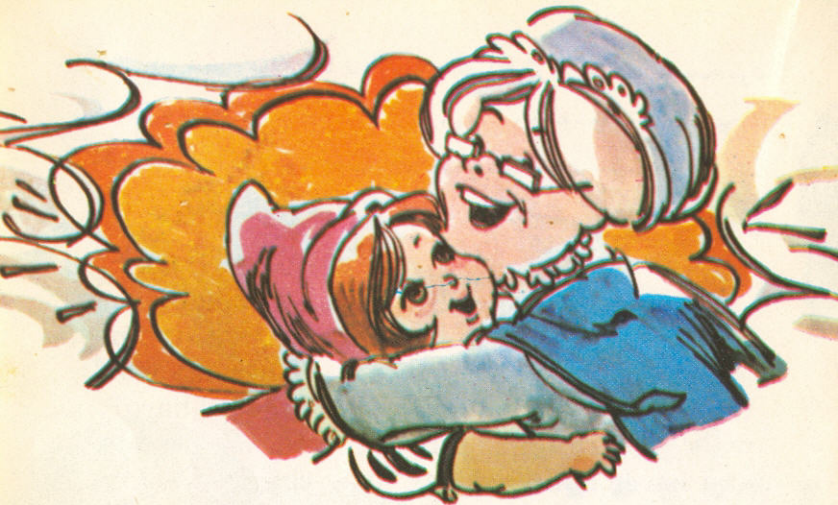
He went inside and saw the wolf
sleeping, his stomach was bulging.



چون مادر بزرگ رو ندید او رو صدا کرد .
مادر بزرگ تو خونهای؟
مادر بزرگ یواش در کمدر رو باز کرد و به شکارچی گفت که چه
اتفاقی افتاده .

He did not see Grandmother. "Are you home, Grandmother?" Grandmother slowly opened the closet door and told him everything that had happened.





شکارچیه چاقوش رو درآورد و شکم گرگه رو پاره کرد و شنل
قرمزی از توش پرید بیرون .

مادر بزرگ خیلی خوشحال شد که او هنوز زنده بود شنل
قرمزی رو محکم بغل کرد .

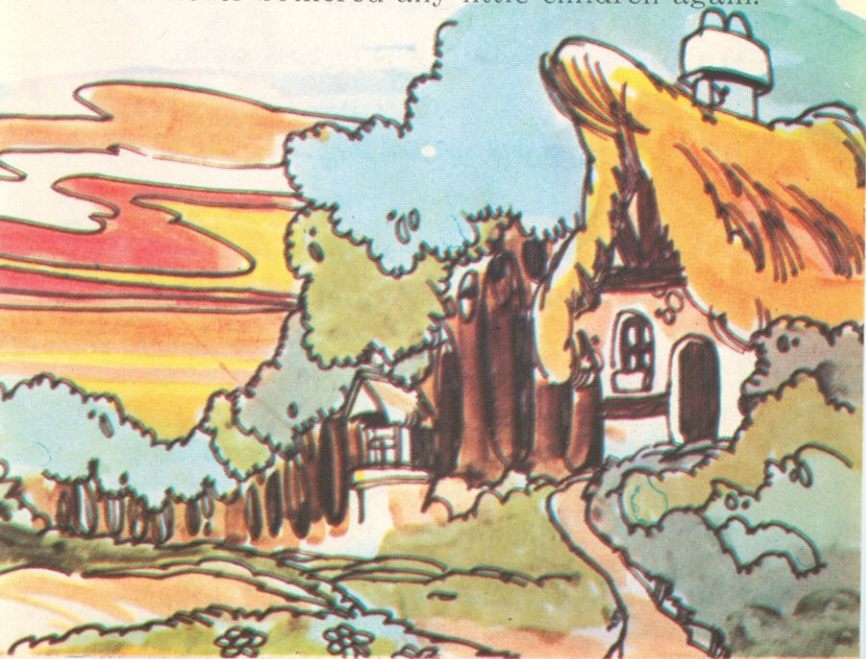
اوه بچه تو چقدر ما رو ترسوندی . اگر بحرفهای مادرت گوش
کرده بودی این گرگه هیچوقت اینجا نمی اومد . دیگه هیچوقت
حرفهای او رو فراموش نکن .

The hunter took his knife, made a slit in the wolf's stomach and out popped Little Red Riding Hood! Grandmother was so happy to see her still alive, she took her in her arms and hugged her tightly.

"Oh, my child, what a terrible fright you gave us. If you had only listened to your mother, the wolf would never have come here. Don't you ever disobey your mother again."

در همین موقع آقا شکارچیه شکم آقا گرگه رو که خوابیده بود
با سنگهای بزرگی پر کرد و بعد درش رو دوخت . وقتی گرگه بیدار
شد اونقدر سنگین بود که بسختی میتونست راه بره .
او راه جنگل رو در پیش گرفت و رفت و دیگه هرگز هیچ
بچهای رو اذیت نکرد .

Meanwhile, the wolf was still sleeping. The hunter filled the wolf's stomach with some rocks and sewed him back up. When the wolf woke up, he was so heavy that he could hardly walk. He dragged himself into the woods, and never bothered any little children again.





شنل قرمزی و مادر بزرگش خیلی خوشحال بودند که دوباره سالمند. همشون نشستند و غذا و کیکهائی رو که شنل قرمزی با خودش آورده بود خوردند. حال مادر بزرگ بهتر شده بود شکارچی گفت: خیلی متشکرم دیگه خدا حافظ.

آقای شکارچی خیلی ازت ممنونم که ما رو نجات دادی.
شنل قرمزی نگران نباش من هر روز اینجا سر

میزنم که ببینم مادر بزرگ چطوره.



Little Red Riding Hood and her grandmother were very happy to be safe again. All of them sat down and ate the food and cakes Little Red Riding Hood had brought. When the meal was finished, Grandmother felt and looked much better. The hunter said, "Goodbye and thank you for the meal."

"Thank you, dear hunter, for saving our lives."

"Don't worry, Little Red Riding Hood, I will look in on Grandmother each day to make sure she is all right."



اونها با شکارچی خدا حافظی کردند و او به
طرف جنگل براه افتاد . مادر بزرگ و شنل قرمزی به
خونه برگشتند و اوقات خوشی رو با هم گذروندند .
قبل از اینکه شنل قرمزی بخونه خودشون برگرده
قول داد که :

من دیگه هیچوقت توی جنگل بازیگوشی نمی کنم
و هر چی رو که مادرم بگه گوش میدم .

و او همیشه بقولش عمل کرد .

خوب بچه‌ها اینم قصه شنل قرمزی امیدوارم
که شما بچه‌های خوب هم همیشه به حرفهای بزرگترها
گوش کنید .

They waved him goodbye as he made his way into the forest. Grandmother and Little Red Riding Hood went back inside and had a nice visit together. Before Little Red Riding Hood left to go home, she promised, "I will never wander in the woods again, but will always do everything Mother tells me." And she kept her promise from that day on.







قصه گو
از انتشارات بیتا
GHESSEH GOO
From Bitā's publication

۱۴

داستانهای شنیدنی از نویسندگان بزرگ جهان

- ۱- علاءالدین و چراغ جادو ۲- غول خودخواه ۳- جک و لوبیای سحرآمیز ۴- سیندرلا ۵- هتل و گرتل ۶- کربه چکمه‌پوش ۷- نخودی ۸- زیبایی خفته ۹- سفید برفی ۱۰- گشتی نوح ۱۱- پپنوکيو ۱۲- پینر و تورگ ۱۳- بچه اردک زشت ۱۴- شل قرمز ۱۵- جانی اپل سید ۱۶- داستانهای هانس کریستیر اندرسن ۱۷- راپونزل ۱۸- فندق شکن ۱۹- علی بابا و چهل دزد بغداد ۲۰- کوتوله و کفشدوز ۲۱- آلیس در سرزمین عجایب ۲۲- یوسف و زلیخا ۲۳- آدم برفی ۲۴- رامپل اسنیل اسکین ۲۵- تمام نام ۲۶- مری پابینز ۲۷- پلنگ صورتی ۲۸- جادوگر شهر آرزو ۲۹- هایدو ۳۰- دامبو ۳۱- داستانی از جنگل ۳۲- ماهی سیاه کوچولو

مرکز بخش : انتشارات بیتا خیابان ویلا پلاک ۵۲ طبقه ۵ تلفن : ۸- ۸۲۲۵۶۶

BITA PUBLICATIONS: 52 VILLA AVE. TEL. 832566 - 8

بهاء : کتاب و نوار قصه گو ۴۰۰ ریال

www.ketabha.org